



فرزانه توکلی
کتابدار دبستان پسرانه ناحیه ۲۱

انتظارات خانواده از معلم و مدرسه

محمدرضا شوق الشعرا/ نویسنده و روزنامه‌گار
از والدین دبیرستان دخترانه دوره اول

این روزها خانواده‌ها که با مسائل و مشکلات شدید اقتصادی، معیشتی و اجتماعی دست و پنجه نرم می‌کنند، سطح توقع و انتظار خود را از معلم، مدیر و مدارس، بسیار بالا برده‌اند. در مقابل معلمان، مدیران و مسئولان مدارس نیز که خود دغدغه معیشتی و استرس‌های شغلی‌شان کمتر از خانواده‌ها نیست، توان جبران اشتباهات و کمبودهای خانواده‌ها را ندارند. بنابراین، توازن انتظارات متقابل میان این دو نهاد اجتماعی بر هم خورده است.

خانواده از معلم و مدرسه انتظار دارد تا هم به پرورش و هم آموزش فرزندش توجه داشته باشد، ولی متأسفانه مسئله پرورش در بسیاری از مدارس به حاشیه کشیده و فراموش شده است؛ چرا که همه توجهات به درس خواندن، نمره گرفتن و آموزش است. وقتی ذهن و جسم دانش‌آموز درگیر کتاب‌های درسی، خواندن، حفظ کردن و رقابت است، فرصت فکر کردن، همزیستی، تعامل، تحمل انتقاد و بیان صریح خواسته‌ها را یاد نمی‌گیرد تا بتوانند به شکوفایی و تحقق خود دست یابند.

وقتی والدین در بسترهای فرهنگی مختلف و با داشتن دیدگاه‌های خاص خود فرزندانشان را تربیت کرده‌اند، چگونه توقع دارند مدرسه به تنهایی بار پرورش دانش‌آموزان را بر عهده گیرد و همزمان مانع دوگانگی در این راه شود. آن‌ها از معلم می‌خواهند با آگاهی و فراغ‌بال در مدرسه و کلاس درس، شیوه‌های درست زندگی در جامعه را به دانش‌آموز یاد دهد. درحالی‌که پرورش و آموزش درست بدون اشراف معلم نسبت به تفاوت بسترها و دیدگاه‌ها امکان‌پذیر نخواهد بود!

شاید مطلوب آن است که خانواده خواسته‌هایش را از گام‌های کوچک مدرسه و معلم در سه زنگ مهم ورزش، هنر و انشا، که می‌توان همزمان به پرورش تدریجی جسم و روح و خلاقیت دانش‌آموزان پرداخت، آغاز کند. مثلاً در صبحگاه معلمان و مسئولان مدرسه با فرزند دانش‌آموزشان به ورزش بپردازند و این را مدام یادآوری کنند که فکر و روح سالم، در بدن سالم است. و بدن سالم، بدنی است که از ورزش و تحرک به دور نباشد. در زنگ انشا معلم چگونه شنا کردن در دریای زندگی و مواجه شدن با امواج آن‌را برای دانش‌آموزان وصف کند و به او راه‌هایی از طوفان را نشان دهد؛ و زنگ هنر فرصتی باشد برای به تصویر کشیدن هنر زندگی کردن، عشق ورزیدن، تحمل و بردباری و در یک کلام انسانی زیستن.

این گام‌ها هرچند کوچک است، اما مسیر برداشتن گام‌های بزرگ را باورپذیر می‌کند...

ساعتی در کتابخانه مدرسه

دنیای کودکان، عجیب و رازآلود است. وابستگی‌اش به زمان و مکان تنها در حد «باید»های دنیای ما آدم‌بزرگ‌ها است. شاید اگر قوانین دست و پاگیر ما گریبان‌گیر کوچک‌ترها نبود، آن‌ها مجال بیشتری برای پرورش ذهن خود داشتند. نه این‌که نظم و قانون جامعه زیر سؤال برود، بلکه از آن جهت که گاه همین مقررات زمانی و مکانی، ذهن انسان را به سوی تفکر قالبی و دورشدن از پروراندن قوه خیال سوق می‌دهد. آنچه دنیای بزرگ این فرشته‌های کوچک را عمیق و دوست‌داشتنی می‌کند، آزاد بودن ذهن آن‌ها است. روشن است که پی بردن به دل‌مشغولی‌های کودکان در کشف و شکوفایی بسیاری از استعدادهای آنان موثر است. با این مقدمه، شاید جالب باشد برخی از تجربیات کار در دبستان پسرانه را با شما در میان بگذارم.

با شنیدن واژه کتابخوانی آنچه به ذهن می‌رسد، ایجاد فرهنگ مطالعه است. شالوده این فرهنگ، یادگیری چگونه مطالعه کردن و به خاطر سپردن ارکان چهارگانه زبان‌آموزی یعنی شنیدن، گفتن، خواندن و نوشتن مطالعه است. کتابخانه مدرسه فضایی مناسب برای این امر است. دانش‌آموزان پایه‌های پایین‌تر (اول، دوم و سوم) در هر هفته یک ساعت به کتابخانه می‌آیند. برای تقویت زبان‌آموزی در آنان کار با قصه تصویری را در برنامه گنجانده‌ایم، به این ترتیب که قصه‌ای واحد متشکل از چهار تصویر و بدون نوشته را در اختیار دانش‌آموزان قرار می‌دهیم و از آن‌ها می‌خواهیم قصه را تعریف کنند و بنویسند.

از آن جا که دانش آموزان پایه اول هنوز قادر به نوشتن نیستند، از آن ها می خواهیم قصه را در خانه برای بزرگترها تعریف کنند تا آن را برایشان در دفتر ویژه قصه نویسی بنویسند. این روش به ایجاد تمرکز فکری، تقویت گفتار و مهارت نوشتار وی کمک می کند. از آن گذشته، در خلال هر قصه واژه های جدیدی را می آموزد.

برای پایه های بالاتر (چهارم، پنجم و ششم) کارگاه های قصه نویسی به صورت جداگانه و کلاسی هفته ای یک بار بر پا می شود، که در میان دانش آموزان پرتعداد است. در این کارگاه ها قوه درک و تخیل دانش آموزان پرورش می یابد. دانش آموز در برخورد با قصه آنچه در چنته دارد، بیرون می ریزد. همان طور که صداقت قهرمان قصه را برجسته می کند، آزرده گی اش از صدقه رمان را که از طرفی در نظرش هیجان انگیز و از طرف دیگر انزجاربرانگیز است، آشکارا به تصویر می کشد. با این همه در پایان خوش یا ناخوش ماجرا، شخصیت ها را به نوعی شرافتمندانه و آبرومندانه از فضای قصه می رهاند و داستان را به فرجام می رساند، و با آسودگی خیال کلاس را ترک می کند.

فرنیان و لافونتن!

در یکی از همین کلاس های قصه نویسی، داستانی از «لافونتن» را برای بچه ها خواندم و با طرح پرسش هایی ذهنشان را به چالش کشیدم. داستان درباره ایی است که به قصد انتقام از آهو، «آدم» را به یاری می طلبد. آدم با پیش فرض اخلاق مداری و پایبندی به اصول متعالی، «انسان» خطاب می شود، اما به محض به کارگیری مکر و حقه از او با عنوان «آدمیزاد» نام برده می شود. یکی از پرسش های طرح شده از داستان همین است: «فرق انسان و آدمیزاد چیست؟» آنچه برخی از دانش آموزان کلاس پنجم در پاسخ به این پرسش نوشته اند، جالب است! فرنیان که دایره واژگانی وسیع و قدرت درک عمیقی دارد، این گونه نوشته بود: «انسان و آدمیزاد از نظر ظاهری با هم فرقی ندارند، اما انسان حس انسانیت در درون خود دارد و به همین خاطر به اطرافیان خود کمک می کند؛ اما آدمیزاد فقط زاده انسان است و حس انسانیت در درون خود ندارد. آهوپی را می کشد و اسبی را برده خود می کند!» با بهت چند بار پاسخش را می خوانم. اگر کلاس به صورت کارگاهی برگزار نشده بود و به این که پاسخ را همانجا نوشته، اطمینان نداشتیم، قابل باور نبود که این پاسخ سریع و لحظه ای یک پسر یازده ساله است!

دانش آموز مسئول

از آن جا که کار کتابدار در هیچ یک از مدارس به صورت تمام وقت نیست، ازدحام دانش آموزان در کتابخانه در ساعت های تفریح، یکی از گرفتاری های دائمی مسئول کتابخانه است. از این رو، برای استفاده بهینه از زمان باید چاره ای اندیشید. گاه خود دانش آموزان به یاری می شتابند و امور ساده تر را همچون دسته بندی موضوعی کتاب ها و چیدن آن ها در قفسه های مربوط و امانت دهی و عضوگیری را به دست می گیرند. محمدحسین دانش آموز کلاس پنجم، دومین سالی است که در وقت استراحت به کمک من می آید. پسر روشن فکر و خوش سخنی است. گاه تدبیرهایی به خرج می دهد که انگشت به دهان می مانم. حضورش باعث آرامش خیال است. شگردهای مدیریتی خوبی دارد و تا حد زیادی از هرج و مرج جلوگیری می کند. با لفظ قلم حرف زدن و متانت رفتارش، یک پا آبروی کتابخانه است. دانش آموزان بی نظم و فراموشکار را از بالای شیشه عینک نگاه می کند و می گوید: «آقا من که گفتم کارت کتابخونه دکور کیفتون نیست! این همه درخت قطع شده تا این کتاب ها تولید بشه، اونوقت شما کارت کتابخونه رو گرفتی، سه ماهه هیچ استفاده ای ازش نکردی؟... قانون مدار است؛ به دانش آموز سمجی که با وجود تمام شدن زمان استراحت برای گرفتن کارت عضویت پافشاری می کند، به شوخی می گوید: «مگه حالا کارت شرکت در سمینار بین المللی است؟! برو زنگ تفریح تموم شده!»

نوشتن یک رمان نیمه بلند را در برنامه خود دارد. گاهی که به سراغش می رود و ذهنش حسابی درگیر است، متفکرانه می آید، ساکت است و کوتاه و مفید پاسخ مراجعین را می دهد. هنوز یک کلام درباره موضوع یا شخصیت های رمانش با

من در میان نگذاشته، اما من کنجکاوم بدانم، چه در ذهنش می گذرد که تشویقش می کند رمان بنویسد؟! رکورددار مسابقات فوق برنامه مدرسه است و همه از او رضایت قلبی دارند. خیلی از سن و سالش بزرگتر است و شک ندارم روز به روز اندیشه اش بارورتر خواهد شد.

هیچ وقت این طور قانع نشده بودم!

یکی از دانش آموزان پایه ششم وارد کتابخانه می شود. می شناسمش. همیشه با زیرکی سعی می کند شیطنتش را در زیر رفتار ساختگی و تصنعی پنهان کند. چشمانش اما کودکی رفتارش را لو می دهد. کتابخانه خلوت است، اجازه می گیرد و سراغ قفسه مجلات می رود. رفتارش را زیر نظر می گیرم. پیش از این یکی دوباری با سروصدا، سکوت کتابخانه را بر هم زده است. مجله «پیوند» را بر می دارد و برخلاف دفعات قبل آرام و بی صدا یکجا می نشیند و شروع به ورق زدن مجله می کند. چندبار آن را از ابتدا تا انتها زیرورو می کند. سکوتش غیرعادی است! کنجکاوانه می پرسم: «توی اون مجله دنبال مطلب یا موضوع خاصی هستی؟! خیره نگاهم می کند و با شیطننت می گوید: «خانم، ما چند وقت پیش یه درخت قلمه زدیم، هیچ جوری نمی گیره. می خواهیم ببینیم تو مجله «پیوند» چیزی در موردش نوشته!!»...